

تقوی

« مہ نون »

تقیم

سلاطون

ترجمہ

دکتر کاویانی - دکتر لطفی

تقویٰ

« مہ نون »

تکم

اسلاطون

ترجمہ

دکتر کاویانی - دکتر لطیفی

اشارات

مکتب فلسفی جمعیت مبارز

- | | |
|---------------|--|
| جلد اول | ۱ - مملکت بی نعت و بی هدف |
| | ۲ - چگونه یونان را حاکم طلبی نابود ساخت (جنگ بزرگ) |
| بعدهم نویسنده | ۳ - مملکت بی نعت و بی هدف |
| جلد دوم | ۴ - محاکمه سقراط (آبولوری) |
| علم افلاطون | ۵ - سجاغت (لاجس) |
| ' | ۶ - دانایی (سارهیدس) |
| ' | ۷ - فن سخنوری (گرگاس) |
| ' | ۸ - نقوی (مینون) |

مرکز توزیع و فروش

تهران - کتابفروشی ابن سینا

مقدمه

افلاطون قبل از اینکه «گرگیاس» را بنویسد میخواست سیاست بپردازد و عملاً در این راه قدم بردارد اما چون دید که نه میشود کاری از پیس برد و نه میتواند امید آنرا داشت که کاری از پیس برده شود از سیاست رو برگرداند و بهتر آن دید که در سیاست راه مطالعه و تحقیق را پیس گردد و حتی المقدور از عمل خودداری کند. اگر خواننده «گرگیاس» را خوانده باشد باید آنجا باین موضوع که چرا افلاطون از سیاست دوری جست و نمیخواسته عملاً مبادرت با آن ورزد

برخورده باشد: سیاست آن زمان در آتن بعدی مبتذل شده بود که اشتغال بآن جز ضایع کردن خود نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد و بنابراین شخص شرافتمندی چون افلاطون چاره جز این نداشت که از خدمت دولت رو برگردانده راه دیگری را پیش گیرد. البته افلاطون که هدفش در زندگی خدمت به جامعه بود نمیتوانست کاملاً سیاست را پشت سر گذارد و بهمین جهت بود که راه مطالعه و تحقیق را در این قسمت پیش گرفت تا شاید از این راه تحولی که مورد نظرش بود بتواند بوجود بیاورد.

ابتدا چون فوق العاده مایوس بود راه سفر را پیش گرفت و مدت مدیدی از آتن دور شد و اولین مملکتی که از آن دیدن کرد مصر و بعد ایتالیا و سیسیل بود. بین راه هم مدتی در سی‌ره نائیک که در شمال ایبری واقع است توقف کرد برای اینکه آنجا ریاضیان را از ۱۴۵۰ و ۵۰۰ روس که از ریاضی دانهای بنام آن زمان بود، بیاموزد. اما در ایتالیا با فرقه پیتاگوراس آشنا شد و از مشاهده تشکیلات علمی و سبب آنها باین فکر

افتاد که وقتی برگشت در آتن يك حوزه علمی ایجاد نماید
و چنانکه میدانیم پس از بازگشت این حوزه را ایجاد کرد
و بان نام آکادمی را داد .

اما این سفر يك نتیجه دیگر هم در برداشت و آن
برخوردی است که افلاطون با دیون در سیراکوس پایتخت
سیسیل کرد . دیون از خویشان نزدیک و درعین حال دوست
شاه بود و چون استعداد و سیرتی پاک داشت آشنایی او با افلاطون
سبب شده سخت تحت تأثیر گفته های او قرار گیرد و باین
فکر افتد که با کمک افلاطون شاه را که حقیقتی در رفتار و
کردار او نبود متوجه افکار بزرگتر و عالی تری سازد و رژیم
را که استبدادی بود تبدیل به رژیم نماید که دیگر اراده
یک نفر حکومت نکند بلکه قانون فرمانروائی نماید . البته
این فکر حسیه انده او داشت و بهمین علت نتیجه اش این شد
که روزی افلاطون را بکشتی سوار کرده و به بندر آیگینا
فرستاد و چون این بندر دست اسپارتیها که با آتنیها
مچسبیدند بود افلاطون هم آنجا اسیر جنگی شناخته شده .

توفیق گردید ولی از قضا آشنائی آنجا اورا دید و چون خریداری
اسرای جنگی ممکن بود افلاطون را بامبلغی خریده، آزاد
ساخت و افلاطون هم مستقیم بآتن رهسپار شد. دوستی با
دیون البته باینجا ختم نمیشود ولی چون از بحث ما خارج
است شرح آنرا بجای دیگر موکول میسازیم (۱)

افلاطون با تغییرات کلی که در اثر این جهانگردی در
او پیدا شده بود دومرتبه در آتن به فعالیت میپرداخت اما نه
به فعالیت سیاسی بلکه جدیت میکند که آکادمی را هرچه
زودتر دائر کند. در این موقع افلاطون سنش در حدود چهل
بود و تقریباً همین موقع موفق میشود، آکادمی را تشکیل
دهد و عده ایرا آنجا گرد هم آرد و این «مهنون» اولین کتابی
است که پس از شروع بتدریس در آکادمی نوشته شده است.
بیمین علب هم طرز بحث در این کتاب عیناً مثل طرز بحث
در سر کلاس است که فقط قوای فکری کار میکند و احساسات

(۱) افلاطون شرح قضایا را در نامه شماره ۷ داده است

این - بعد از مهنون انتشار خواهد یافت .

باید خاموش باشد. در شمارمیدس و لاخس (۱) هم طرز بحث تقریبا بهمین منوال بود ولی آنجا بحث بزحمت پیش میرفت در صورتیکه اینجا نویسنده کاملاً مسلط بر موضوع بنظر میرسد زیرا نه در گفتگو در میماند و نه براهه میرود. موضوع بحث هم در اینجا باز همان «دانستن و تنوی» است که ما از طریق کتابهای قبلی با آن آشنا هستیم منتها اینجا از قدم اول پیدا است که تحقیقی که میشود دیگر امتحان و آزمایش نیست بلکه نویسنده حدا در صدد است که راه حلی پیدا کند. از این نظر اینجا آنچه مورد بحث قرار میگیرد منزله سناک اول بنا است و خواننده باید توجه داشته باشد که از اینجا کشفیات علمی افلاطون اساساً شروع میشود. بنابراین خواندن «مه نون» برای کسانی که میخواهند پی به دنیای آینده که از کشفیات درجه اول دنیا است، ببرند ضروری است.

این کتاب با این ترتیب شروع میشود که مه نون از

(۱) این دو کتاب هر دو ترجمه شده و ستار یافته اند
(کتابخانه ابن سینا)

سقراط می پرسد که آیا تقوی یاد دانی است یا اینکه از مواهب طبیعی است یعنی جزئی از طبیعت بشر است. سقراط میگوید جواب دادن باین مسئله کار آسانی نیست زیرا من گذشته از اینکه نمیدانم تقوی یاد دانی است یا نیست اساساً نمیدانم که خود آن چیست و وقتی ندانستم که خود يك چیز چیست چگونه توقع داری که در باره چیزی که نمیدانم چیست توضیحاتی بدهم. مه نون که شاگرد گرگیاس است (۱) میگوید مگر نشنیدی که گرگیاس وقتی اینجا بود در این باره چه صحبت میکرد. سقراط میگوید بیاد ندارم، تو بگو چه میگفت. اما مه نون بجای اینکه بگوید که خود تقوی چیست بشرح تقوای مرد وزن و بچه و پیر و جوان میپردازد و با این ترتیب خیال میکند که موضوع خاتمه یافته و سقراط باید فهمیده باشد که تقوی چیست. اما سقراط باو حالی میکند که اینها که او میگوید خود تقوی نیست و در این باره توضیحات مفصلی

(۱) از همینجا پیدا است که «مه نون» بعد از «گرگیاس» نوشته شده و بسط سر آن فرار گرفته است.

به مه نون میدهد و خوب او را متوجه مطلب میسازد . مثلا
میگوید وقتی ما میگوئیم شکل ، غرض دائره و مربع نیست
بلکه منظورمان آنچه در این اشکال یکی است میباشد، یعنی آنچه
که بواسطه آن اینها همه شکل خوانده و خطاب میشوند .

منظور اینجا مفهوم کلی تقوی نیست که چیزی دهنی
و فاقد حقیقت است ، منظور اینجا از خود تقوی وجود حقیقی
تقوی است که تا داده است و یعنی در درون رؤیت نکرده شناسائی
آن هم در خارج ممکن نمیگردد . مفهوم کلی بطوریکه میداند
امری است مربوط به منطق و خودی است که فکر آنرا ساخته ،
در صورتیکه افلاطون اینجا از خود تقوی نظرس یک چیز واقعی
است یعنی چیزی است که بواسطه آن کلبه تقوی ها صاحب
وجود شده اند و این البته شری دارد با مفهوم کلی تقوی که وجه
مشترک تقوی ها را مجسم میسازد و وجود خارجی اسلا بدارد .
افلاطون اینجا عقب ایده تقوی یعنی عقب وجود اصلی آنست
و آنرا میخواهد نشان دهد و نمایان سازد و غرض او از این
کار اینست که ما را متوجه این نکته عجیب و فوق العاده

سازد که بطور کلی رؤیت ایده است یعنی رؤیت دنیائی مافوق
دنیای محسوس است که ممکن میسازد بشر پای خود را از دایره
محسوسات که موقتی و آنی هستند و در آن حیوانات اسیر و
سرگردانند فراتر گذارده و میدان عمل پیدا نماید . ادعای
افلاطون بطور خلاصه اینست که اگر ایده نبود یعنی بشر با
عالم دیگری جز محسوسات سرو کار نداشت بشر هم همان
حیوان بود یعنی وجودی بود که عملش عکس العمل بود و
نمی‌توانست از خود هدفی داشته باشد و کنترل خود را در دست
گیرد و عهده‌دار مسئولیتی شود .

اختلاف بین ایده و مفهوم البته چیز خیلی دقیقی است
و تشخیص آن آسان نیست و تعجب ندارد اگر بگوئیم ارسطو
که بیست سال شاگرد افلاطون بود بالاخره او هم نتوانست
پی‌برد باینکه اختلاف این دو در چیست .

مهنون که برای اولین بار است که با این مسائل روبرو
میگردد البته نمیتواند جوابی به سؤال سقراط بدهد و
همینقدر میگوید که مثل اینست که سر درگم شده و عقل

خود را از دست داده است . سقراط میگوید منم سر در گم
ولی این دلیل بر این نمیشود که ما دست از تحقیق برداریم
و به جستجوی آن پردازیم . مهنون که در تعجب فرورفته ،
میگوید چطور تو میخواهی درباره چیزی که نمیدانی چیست
به تحقیق پردازی زیرا آمدیم و در نتیجه تحقیق چیزی هم
پیدا کردیم ولی ما وقتی ندانیم که آن چیز چیست چطور
میخواهی تشخیص دهیم که آنچه پیدا کرده ایم همان است
که بدنبال آن بوده ایم . معنای این حرف کوچک نیست زیرا
مهنون با طرح این مسئله موضوعی را پیش میکشد که از
مشکل ترین مسائل فلسفی است و آن اینست که شناسایی
اساساً چطور بدست میآید . جوابی که سقراط اینجا به مهنون
میدهد همان است که « مهنون » را اثری فنا ناپذیر و ابدی
ساخته است زیرا با دادن این جواب افلاطون به اکتشاف
A priori که از بزرگترین کشفیات علمی است موفق میشود .
سقراط میگوید :

یاد گرفتن ، بیاد آوردن است

یعنی قابل تعلیم چیزی است که یاد گیرنده ، علم به آنرا قبلاً دارا باشد و برای اثبات آن موضوع مربع و پسر بچه را پیش میکشد که قسمت درخشان کتاب است . با این عمل افلاطون روشن میسازد که دانستن از خارج بدست نمیآید و یاد گرفتن ، خوب که دقت شود ، جز بیرون کشیدن دانستن از خود چیز دیگری نیست . این کشف برای این مهم است که ما را از این اشتباه بیرون میآورد که علم تجربه است و شناسایی امری است خارجی و مربوط بحواس . بیرون کشیدن دانستن از خود (Anamnesis) یعنی بیاد آوردن که اساس گفتگوی این کتاب است جز این حقیقت ساده که بیان شد چیز دیگری نیست . افلاطون میخواهد اینجا ثابت کند که درون است که در بشر حقایق را می بیند نه حواس و خلاصه کلام ، بینایی صفت روح است نه جسم .

سقراط در قسمتی از همین کتاب از مهنون می پرسد که چه چیزهایی هستند آنچه چیزها که نو حوب مینامی . آیا اینها

عبارت از پول و مقام و سلامتی و این قبیل چیزها نیستند؟
مه نون میگوید: آری. سقراط میگوید: اما اینها گاهی هم میشود
که ضرر میرسانند؟ مه نون میگوید: آری. سقراط میگوید:
پس فکر کن به این چه چیز باید بر اینها حکومت کند تا ضرر
نرسانند بلکه مفید واقع شوند. آیا قضیه اینطور نیست که اگر
استفاده صحیح از آنها بشود مفیدند و اگر استفاده غلط مضر؟
بنابر این فهم و بصیرت و معرفت است که آنچه در واقع خوبست
تشخیص میدهد و با این ادعا میخواهد بگوید که آنچه از
خارج خوب مینماید خوب نیست و حقیقت را فقط درون
میتواند رؤیت نماید یعنی تقوی به حس (۱) درنماید بلکه
معرفت است. اما آنچه معرفت است باید قابل تعلیم نیز باشد
ولی سقراط هرچه میگردد معلمی پیدا نمیکند که بتواند
تقوی را تعلیم دهد و باین جهت سرانجام میگوید که اگر

(۱) رجوع به کتاب «مملکت بی نقشه و بی هدف» جلد
دوم شود (کتابفروشی ابن سینا)

معلمی نیست محصلی هم نخواهد بود و بنابراین باید گفت که تقوی هم قابل تعلیم نیست. مه‌نون میگوید پس آنها که با تقوی هستند از کجا تقوی را بدست آورده اند؟ سقراط میگوید: تقوای آنها خداداد است و بهمین علت هم آنچه میکنند روی الهام است نه روی علم. سپس چنین نتیجه میگیرد که تقوی نه قابل تعلیم است و نه بامخلق شده است بلکه چیزی است خداداد و از مواهب الهی. مگر این که عکس آنچه تحقیق شد ثابت شود یعنی کسی پیدا شود که بتواند دیگری را نیز با تقوی سازد. اگر چنین شخصی پیدا شد آنوقت است که از شك و تردید خلاص خواهیم شد و او را بمنزله قره زیاس خواهیم دانست که بین وجود های از سایه هستی واقعی دارد و با این جمله به بحث خاتمه میدهد.

اینکه افلاطون در «مه‌نون» معلمی برای تقوی پیدانمی کند بجا است زیرا آنها که خود را در آتن معلم تقوی اعلام کرده بودند معلم نبودند بلکه فاسدکننده جوانها بودند و اینها سوفیستها بودند بنابراین سقراط ح. داشت که بگوید

کسی نیست در مملکت که بتواند آدم تربیت کند . اما آنکه
تقوی معینا یاد دادنی است اینرا ما در فوق یعنی آنجا که
موضوع مربع و پسر بچه در میان بود مشاهده نمودیم و بهمین علت
هم هست که در آخر میگوید اگر شخصی پیدا شد که تقوی را
تعلیم دهد ما هم قبول خواهیم کرد که تقوی آموختنی است .
افلاطون اینجا منظورش خودش است و ما آنرا از طریق
«گرگیاس» میدانیم ، آنجا که میگوید : من وعده قلبیلی در آتن
هستیم که به سیاست حقیقی می پردازیم ، یعنی باین موضوع
که آدم برای مملکت و اداره امور تربیت کنیم . پس در این
قسمت که تقوی آموختنی است شکی نیست و این بخوبی از
«مهنون» برمیآید . منتها اینجا یک نکته است که بی جواب
مانده است و آن اینست که آیاتنها دانستن است که تصمیم می کند
که مادرست عمل نمائیم یا اینکه دانستن لازمه درست عمل کردن
است ؟ افلاطون آنچه راجع بدانستن (آنام نه زیس) میگوید
تردیدی در آن نیست و اینرا ما از طریق کانت میدانیم که

موضوع نوشتجاتر همین شناسائی آپریوری است (۱) ولی آیا همه دانستن ها یکی است ؟ یعنی آیا دانستن ریاضیات نیز همان وضع را دارد که خوب و بد دارد . ما وقتی دانا بقواعد هندسی یا قوانین فیزیکی میشویم آیا این فرق ندارد . یا اینکه وقتی دانا بقوانین اخلاقی میگردیم ؟ مثلاً قانون سقوط یا جاذبه یا قوانین هندسی کسه آپریوری

(۱) کانت کتاب معروفش را (انتقاد عقل مجرد) با این مقدمه شروع میکند : « اینکه هر شناسائی با تجربه شروع میشود کوچکترین تردیدی نیست والا بچه وسیله میبایستی قوه شناسائی بیدار برای عمل گردد اگر اشیاء با حواس اصطکاک پیدا نمکردند و تصوراتی را موجب نمیشدند و قوه شناسائی را ب حرکت میآوردند که این تصورات و تأثرات را با هم مقایسه کرده بهم مربوط و از هم جدا ساخته و با این ترتیب مواد خامی که از طریق حواس بدست آمده مرئس نموده وبصورتی درآورد که ما آنرا تجربه مینامیم ؟ بنابراین از لحاظ زمان هیچ شناسائی قبل از تجربه حاصل نمیگردد و با تجربه هر شناسائی شروع میشود (البته منظور شناسائی علمی است نه شناسائی اخلاقی - مترجم) معهذاً با وجود اینکه هر شناسائی با تجربه شروع میشود دلیل بر این نیست که

دانسته میشوند یعنی قبل از تجربه رؤیت میگردند ، آیا هیچ اختلافی نیست بین آنها و قوانین اخلاقی که میگویند مثلاً حق در جامعه تا برقرار نگردد افراد آن جامعه نیز آن زندگی را که درخور يك بشر است پیدا نخواهند کرد؟ بدیهی است هر دوی اینها دانستنی اند اما آیا هر دو نیز یکسان اند؟ ما وقتی اخلاقاً با امری واقف میگردیم آیا عیناً همانطور است

بقیه پاورقی صفحه قبل

از تجربه حاصل میگردند زیرا این امکان هست که تجربه مرکب از دو عامل باشد یکی تأثرات (محسوسات) و دیگر آنچه که قوه شناسائی از خود بآن ضافه مینماید . البته آنچه را که قوه شناسائی اضافه مینماید تمیزش از مواد خامی که از طریق تأثرات بدست میآید بدون تمرین طولانی و دقت کافی امکان پذیر نیست و باید کار آزموده بود تا توانست این دورا در تجربه از هم تمیز داد .

بنابر این این موضوع مسئله ای نیست که در نظر اول بنود جواب قطعی بآن داد و بایدد در این راه تحقیق بشود که آیا شناسائی وجود دارد که مستقل وجدان تأثرات و تجربه باشد؟ این قبیل شناسائی را میگویند شناسائی آیریوری و فرق آن با شناسائی آبوس تری اوری اینست که این آخری از طریق تجربه بدست میآید.»

۵. باین امر مثلاً دو دوتا میشود چهارتا واقف میگردیم؟
 دانستن این امر آیا همان اثر را زوی ما دارد که دانستن
 اینکه حق باید بموقع اجری گذارده شود؟ آیا در مورد
 اول چنین نیست که ما فقط دانا با امری میگردیم یعنی دانائی
 ما جنبه تئوری دارد ولی در مورد دوم علاوه بر دانائی خود را
 مکلف نیز حس میکنیم؟ در قسمت اخلاقی هر اصلی درست که
 دقت شود جنبه تحکم و آمریت دارد و بهمین جهت اصول
 اخلاقی نیز قوانین نیستند و احکام اند. اینجا هر اصلی که ما
 بآن واقف میشویم فشار پشت آن است و با بایستن توأم است
 در حالیکه در قسمت تئوری ما فقط میشناسیم و امر و نهی در کار
 نیست. این البته بی علت نیست و علتش آن است که قوانین
 طبیعی تماماً وجود خارجی دارند و احتیاجی نیست باینکه
 تحقق یابند و عملی شوند، اینها محقق هستند، یعنی در طبیعت
 موجودند. مثلاً قانون جاذبه در طبیعت هست و همینطور
 ریاضیات در طبیعت هست و اینها چیزی نیستند که بگوئیم باید
 باشند، اینها هستند و وجود دارند. اما آیا حق و شجاعت

و جوانمردی و دوستی هم وجود خارجی دارند؟ یا اینکه جنبه
ایده آل دارند ، یعنی تحقق ندارند بلکه باید پیدا کنند ؟
حق اگر بود که بود و بنا بر این این حرف دیگر معنی
نداشت که باید باشد ، همانطور که در مورد قوه جاذبه ،
چون هست، حکم نمیشود که باید باشد . اینجا فشاری است
که آنجا نیست و این موضوعی است که هر بشری در درون
مبتواذد بحقیقت و واقعیت آن پی برد در موارد اخلاقی ما همیشه
بعملی کردن آنچه با آن واقف میگردیم و ادا می‌شویم . البته
این با ما است که باین ندای درونی ترتیب اثر بدهیم یا ندهیم
ولی در اینکه در موارد اخلاقی از ما چیزی خواسته میشود
در این هیچ تردیدی نیست و به همین علت نیز هست که در این
نوع موارد بشر همیشه و در هر مورد مواجهه با مناقشات درونی
می‌گردد ، سر دو راه قرار میگیرد و با خود باید بچنگد تا
از دو راه یکی را انتخاب کند .

بنابراین بطوری که می بینید تقوی مسئله‌ای نیست که
فقط مربوط بدانستن باشد. اینجا عمل است که اهمیت دارد

یعنی باید آنچه بآن واقف میگردیم بتوانیم نیز عملی سازیم تا با تقوی شمرده شویم . با کلمات دیگر اینجا اراده لازم است تا آنچه جنبه ایده آل دارد بشود بصورت ره آل در آورده شود بنابراین موضوع «دانستن و تقوی» بی اشکال نیست و غرض از این اشارات مختصر این بود که خواننده با نظر عمیق تری باین موضوع توجه کند و با مسائل مهمتری آشنا گردد .

دکتر کاویانی

مجلس بحث تشکیل شده است
از : مه نون، سقراط و پسر بچه‌ای
از خدمتکاران مه نون و آنتوس.

مه نون - سقراط ، آیا می توانی بمن بگویی که تقوی
آموختنی است ؟ یا ، آموختنی نیست بلکه از راه تمرین
مدست می آید ؟ یا اینکه نه آموختنی است و نه از راه تمرین
حاصل میشود ، بلکه با انسان خلق شده و جزء طبیعت بشر
است و یا بنحو دیگری وجود پیدا میکند ؟

سقراط - مه نون عزیز ، پیش از این مردم تسالی به علت
مهارت در هنر سواری و همچنین بسبب ثمولی که داشتند این
هلنی ها معروف و مورد تمجید و تکریم بودند . اما اکنون
منظر می آید که از حیث معرفت نیز شایسته تکریم اند و در
این باره همشهریهای رفیق تو آریستیب ' یعنی مردم لاریزا '

دست کمی از دیگران ندارند. البته شما این وضع را مدیون
گرگیس هستید زیرا وقتیکه او بآن شهر آمد نه تنها
آلوهی‌ها - که رفیق تو آریستیب نیز از آنهاست - بلکه تسالی
های دیگر نیز مجذوب معرفت او شدند و مخصوصاً او شمارا
عادت داد باینکه هر وقت کسی چیزی از شما پرسید بدون
ترس و شرم جواب بدهید همچنانکه شیوه مردم دانشمند و
با معرفت است .

بطوریکه میدانی او همیشه خود را نیز در اختیار هر
هلنی میگذاشت که هر سئوالی بخواهند از او بکنند و هیچ
سئوالی را بی جواب نمیگذاشت . اما در اینجا ، مه‌نون عزیز
وضع بکلی برعکس آنجاست ؛ در اینجا دیگر معرفتی وجود
ندارد و مثل این است که معرفت از اینجا رخت بر بسته و
بشهر شما روی آورده است . زیرا اگر تو در اینجا از کسی
این سئوال را بکنی بتو خواهد خندید و خواهد گفت : « آدم
غریب ، معلوم میشود تو مرا از آن اشخاص سعادت‌مند می‌شماری
که میدانند تقوی آموختنی است یا نه ، در حالی که من نه

تنها از این موضوع اطلاعی ندارم بلکه حتی نمیدانم که صدای
 تقوی چیست ؟ . مه‌نون ، حال خود من نیز همینطور است .
 زیرا من نیز مانند همشهریهایم از این معرفت بی‌بهره‌ام ؛
 بسیار معلولم از اینکه چرا نباید درباره این موضوع چیزی بدانم
 اما درباره چیزی که من میدانم خود آن چیست ؛
 چگونه انتظار داری که درباره خصوصیات آن بتوانم چیزی
 بگویم مگر خیال میکنی ممکن است که کسی که مه‌نون را
 نمیشناسد ، بتواند بداند که آیا اوزیباست یا زشت ، غنی است
 یا فقیر ، از خانواده محترمی است یا از مردم عادی است ؛
 مه‌نون - البته من چنین خیال نمیکنم . ولی آیا سقراط ؛
 حقیقتاً تو نمیدانی که تقوی چیست ؟ و آیا بمن اجازه مدهی
 که این مطلب را بهمشهری‌هایم نیز بگویم ؟
 سقراط - نه تنها این را ، بلکه بگو که من تا امروز
 بکسی بر نخورده‌ام که درباره این موضوع چیزی بداند .
 مه‌نون - چطور ؟ مگر تو گریس را ، وقتی که تو
 اینجا بودی ، ندیده‌ای ؟

سقراط - گرگیاس را؟ چرا دیدم
مه‌نون - خوب. و بنظرت چنین نیامد که او چیزی در
این باره میداند؟

سقراط - من حافظه خوبی ندارم و حالا نمی‌توانم
بگویم که در آن موقع نسبت با او چه نظری پیدا کردم.
ممکن است او در این باره بی‌اطلاع نباشد و تو نیز بدانی
که او چه گفته‌است. پس سعی کن که توضیحات او را بیاد من
بیاوری و اگر هم میل داری خودت توضیح بده زیرا عقیده تو
که غیر از عقیده او نیست.
مه‌نون - صحیح است.

سقراط - بنابراین بهتر است او را کنار بگذاریم چون
خودش هم اینجانیست. ترا بخدا، مه‌نون، خودت بگو ببینم
تقوی چیست؟ بگو و از گفتن مضایقه‌مکن تا برای من روشن
شود که دروغ گفته‌ام که تاکنون کسی را ندیده‌ام که این مطلب
را بداند.

مه‌نون - سقراط، گفتن این مطلب کار مشکلی نیست.

ابتدا تقوای مرد را برای تو میگویم : و آن اینست که لیاقت
 اداره امور دولتی و عمومی را داشته باشد و در ضمن این
 کار بدوستان خود نفع برساند و دشمنان را سرکوب نماید
 و در عین حال خود را طوری حفظ کند که از ضرر مصون
 بماند اما تقوای زن را اگر بخواهی بدانی ، این است که
 خانه را خوب اداره کند و از شوهرش فرمانبرداری کند تقوای
 دیگری هم هست که تقوای اطفال است و باز تقوای دیگری
 که تقوای سالخوردهگان است و همینطور کسانی که آزادند
 تقوایی مخصوص خود دارند که غیر از تقوای بردههاست از
 این قبیل تقوای بسیاری وجود دارد بطوریکه اگر بخواهیم
 تقوی را تعریف کنیم این کار برای ما زحمتی نخواهد داشت
 زیرا برای هر وضعی و هر سنی و در مورد هر کاری تقوای
 مخصوصی وجود دارد و همچنین بی تقوایی مخصوصی

سقراط - مهنون، معلوم میشود که من سعادت بزرگی
 دارم زیرا من در جستجوی پند تقوی هستم و اکنون می بینم
 که تو انوهی از تقویها آماده داری حال برای اینکه این

منظره انبوه را از دست ندهیم و در پیش چشم داشته باشیم ،
بگو بینم اگر من در مقابل انبوهی از زنبور از تو می پرسیدم
که «زنبور چیست» و تو جواب میدادی که «زنبورها انواع
مختلف و بسیاری دارند» و اگر باز می پرسیدم «آیا بنظر تو
این اختلاف بین آنها از لحاظ زنبور بودن است ؟ یا اینکه از
این حیث با هم اختلافی ندارند بلکه فرق آنها از لحاظ چیز
دیگری است از قبیل زشتی و زیبایی یا بزرگی و کوچکی ؟»
در این صورت چه جوابی باین سؤال من میدادی ؟

مه نون - جواب میدادم : که از لحاظ زنبور بودن
اختلافی با هم ندارند .

سقراط - اگر من باز می پرسیدم : «چيست آنكه در آن
اختلافی باهم ندارند» لابد توجوابی باین سؤال من میدادی .
مه نون - البته .

سقراط - بنابراین در مورد تقوی ها نیز باید همینطور
باشد . یعنی گرچه مختلفند ولی همه يك صورت را دارند و
بهین علت هم همه آنها تقوی نامیده میشود . پس کسی هم

که بخواهد بدیگری بفهماند که تقوی چیست باید بهمن
موضوع توجه کند . حال منظور مرا درست فهمیدی ؟

مه نون - خیال میکنم منظور ترا فهمیده‌ام ولی سؤال
را چنانکه باید درك نکرده‌ام .

سقراط - مه نون ، خیال میکنی که فقط تقوی است که
در مورد مرد وزن و بچه فرق میکند با اینکه تندرستی و
بزرگی و قدرت نیز همین حال را دارد ؟ یعنی بنظر تو تندرستی
مرد غیر از تندرستی زن است ؟ یا اینکه تندرستی در همه
کس یکسان است خواه مرد باشد یا زن .

مه نون - بنظر من در مورد همه کس یکسان است .

سقراط - آیا وضع بزرگی و قوت نیز بهمین منوال
است ؟ یعنی قوی بودن يك زن در نتیجه وجود يك خاصیت و
يك قوت است که در مورد همه کس یکسان می باشد . مقصود
من از عبارت «يك قوت» اینست که خواه در مرد باشد خواه در
زن فرقی در آن دیده نمیشود . مگر نظر تو غیر از این است ؟
مه نون - نه .

سقراط - اما میگوئی که در مورد تقوی فرق خواهد کرد که در یک جوان باشد یا در یک پیر، در یک زن باشد یا در یک مرد؟

مهنون - من خیال میکنم که در مورد تقوی موضوع قدری فرق میکند .

سقراط - چگونه؟ مگر نگفتی که تقوای مرد این است که امور دولت را خوب اداره کند و تقوای زن در اینکه امور خانه را سامان بخشد؟

مهنون - آری، گفتم

سقراط - آیا ممکن است کسی دولت ، خانه یا چیز دیگری را خوب اداره کند، اگر عمل او توأم با دانایی و حق خواهی نباشد؟

مهنون - نه

سقراط - آنکه مطابق دانایی و حق خواهی عمل می کند، آیا دانایی و حق را در نظر نمی گیرد؟

مهنون - ضروری است .